

# تحلیل جوامع ایدئولوژیک

## واخلاقے از منظر

## فرم و محتوا

گفت‌وگو با ناصر مهدوی دکترای عرفان اسلامی

بحث درباره جامعه ایدئولوژیک و جامعه اخلاقی از منظر ویژگی‌ها، خصوصیات آن‌ها و تأثیری که بر حوزه اخلاق می‌گذراند، می‌تواند تفاوت‌های مهم میان آن دو را مبرهن سازد. در واقع مقایسه بین این دو نوع جامعه با محوریت این موضوع مهم که اخلاق از کدام یک از این جوامع می‌تواند تولید شود و جامعه‌ای که از آن اخلاق تولید می‌شود و ما به آن جامعه اخلاقی می‌گوییم چه مؤلفه‌هایی می‌تواند داشته باشد، از جمله محورهایی است که در این گفت‌وگوی مفصل و مبسوط با دکتر ناصر مهدوی به آن پرداخته‌ایم.

جامعه ایدئولوژیک یک عقیده‌ای دارد و مدل واحدی از زیستن، فکرکردن، باور، رفتار و واکنش‌ها را پیشنهاد می‌دهد. ما به چنین جامعه‌ای می‌گوییم جامعه ایدئولوژیک. جامعه ایدئولوژیک به دلیل قدرت و زوری که در اختیار دارد، می‌خواهد همه افراد از آن مدل فکرکردن، رفتار و سلیقه تبعیت کنند. جامعه ایدئولوژیک چون دارای زور است، خودش را تحمیل می‌کند؛ حتی ممکن است موفق هم بشود؛ چون از طریق تبلیغات می‌تواند روی اذهان و افکار کار کند. بسیاری از مردم بدون اینکه متوجه شوند با آن قاعده بازی می‌کنند.

بنابراین آنچه فرمودید، شما جامعه اخلاقی را چگونه تعریف می‌کنید؟

در مقابل، جامعه‌ای داریم که به آن جامعه اخلاقی می‌گوییم؛ یعنی جامعه‌ای که به شهروندانش فرصت می‌دهد قدرت آزادی، قدرت خلاقیت، قدرت مبارزه و حتی فرصت شکست داشته باشند. من در ادامه، توضیح خواهم داد که در این بحث مرادم از شکست چیست. به این ترتیب، جامعه اخلاقی یک نوع ساختار است که عقیده واحدی را به مجموعه افراد تحمیل نمی‌کند. مردم آن را تحت حاکمیت قانون محدود می‌کنند. مردم حق دارند از ایده‌ها، افکار، رفتار و سلیقه‌های مختلفی برخوردار باشند.

منظور از جامعه ایدئولوژیک و تفاوت آن با ایدئولوژی چیست؟

ما وقتی از یک جامعه ایدئولوژیک صحبت می‌کنیم، مراد از این بحث، سلطه یک تفکر بر جامعه‌ای است که تمایل دارد سلیقه‌ها، افکار و رفتار آدمیان را کنترل کند و تحت یک ایده درآورد. شاید لازم به تذکر جدی نباشد که مراد از ایدئولوژی در اینجا به معنای جهان‌بینی، مکتب یا عقیده به آن معنایی که در سنت کهن از آن‌ها نام برده می‌شد، نیست. در اینجا وقتی می‌گوییم ایدئولوژی، منظور ما فکری است که می‌تواند بر جامعه حکمرانی کند، اندیشه‌ای که می‌تواند سلطه پیدا کند و تقریباً می‌تواند خودش را به همه افکار، اندیشه‌ها و حتی رفتارها تزریق کند.

وقتی می‌گوییم جامعه‌ای ایدئولوژیک است، یعنی اولین تصمیم آن جامعه این است که تعامل را برهم زند. در نظام‌های ایدئولوژیک حقیقت وارونه می‌شود و در اختیار قدرت قرار می‌گیرد. حقیقت آن چیزی نیست که در جریان زندگی پیش می‌رود؛ بلکه آن چیزی است که قدرت می‌پندارد. چون می‌پندارد و بر آن اصرار دارد، امکان بازیگری محتوا را به حداقل می‌رساند. آحاد جامعه تابع هستند و باید یکنواخت باقی بمانند. آن‌ها نمی‌توانند فرم و هویت مستقلی داشته باشند. خودشان نمی‌توانند صدای مستقل و بلندی در کنار ساختار داشته باشند.



## امکان و چگونگی ظهور و بروز اخلاق در جامعه و الطفا

توضیح دهید.

من می‌گویم در جامعه ایدئولوژیک تقریباً نباید انتظار داشته باشیم که آن جامعه خودش اخلاقی باشد و امکان بروز، ظهور و رشد اخلاقی زیستن را به مجموعه خودش و افرادی که تحت سلطه آن قدرت هستند، بدهد. برای اینکه دلیل را روشن کنم، اجازه بدهید مقداری عقب‌تر برگردم و به موضوعی که همیشه در فلسفه هنر مطرح بوده است، در اینجا به صورت بسیار مجمل اشاره کنم. این موضوع رابطه بین فرم و محتواست. از دیرباز این مسئله در فلسفه هنر وجود داشت که آیا محتوا اصل است یا فرم؟ یعنی اگر ما محتوا را داشته باشیم، آیا به راحتی می‌توانیم فرم را داشته باشیم؟ آیا فرم تابع محتواست؟ از طرف دیگر هم برخی معتقد بودند این طور نیست و محتوا تحت تأثیر فرم است. این فرم است که می‌تواند امکان بروز، ظهور، رشد و بلوغ محتوا را صادر کند.

وقتی معرفت‌شناسی کانت به میان آمد، اهمیت فرم را بسیار افزایش داد. کانت معتقد بود این فرم است که اجازه می‌دهد محتوا شکل بگیرد. اگر ساختار ذهنی نباشد، امکان شناخت هرگز فراهم نمی‌شود. به همین دلیل ساختاری باید در میان باشد تا اجازه دهد چیزی به نام آگاهی و ادراک رخ دهد؛ چون مواد بیرونی و داده‌های حسی بی‌فرم و بی‌انسجام هستند؛ به طوری که حتی نمی‌توانیم رابطه علی آن‌ها را بفهمیم. ساختار ذهنی‌ای که به آن‌ها فرم و وحدت می‌دهد و بین آن‌ها رابطه علی برقرار می‌کند، متأثر از ساختار ذهن آدمی است. از اینجا به بعد، گروه‌های ساختارگرا پیدا شدند که احساس کردند در جامعه هم همین طور است. آن‌ها به این مسئله اشاره کردند که این ساختار است که به افراد و انسان‌هایی که تحت سلطه آن قرار دارند، فرصت می‌دهد، بالنده شوند یا بالنده نشوند، تند بروند یا کند بروند و شکوفا شوند یا شکوفا نشوند. گرچه بعدها این دو طیف تعدیل شدند؛ یعنی اینکه بگوییم محتوا اصل است یا بگوییم فرم اصل است. امروزه در فلسفه هنر هم این دو طیف تا حدود زیادی تعدیل شده‌اند؛ یعنی فرم و محتوا گویی با هم در رقص هستند و همدیگر را در آغوش می‌کشند. واقعیت بیرونی باید در آغوش ساختار قرار گیرد. من اکنون در حوزه معرفت‌شناسی صحبت می‌کنم. داده‌های حسی باید در آغوش ساختار ذهنی قرار گیرند و با همدیگر به رقص درآیند. از رقص این دو

است که معرفت تولید می‌شود. در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی هم به نظر می‌رسد این تئوری در حال تقویت است که رابطه توأمان و بسیار پیچیده‌ای بین ساختار و محتوا که شامل افراد است، وجود دارد؛ به این معنا که اگر افراد بسیار خلاق باشند، ولی ساختار ناسالم باشد، آن افراد سرکوب می‌شوند و امکان ظهور و بروزشان به تأخیر می‌افتد؛ در ضمن دچار پراکندگی و نوعی کاهش ذهنی و فروپاشی شخصیتی نیز می‌شوند. برعکس این موقعیت هم وجود دارد؛ یعنی ساختاری قوی وجود داشته باشد؛ به طور مثال، شما قوانینی وضع کنید (این‌ها در عالم خیال است؛ زیرا نمی‌شود این کارها را بدون تحولات فرهنگی انجام داد) و نهادهایی را به رسمیت بشناسید؛ در حالی که محتوا پایین باشد و افراد رشد فرهنگی نداشته باشند. در چنین شرایطی باز هم دچار نوعی تعارض، کشمکش و در نهایت دچار نوعی فروپاشی می‌شویم. به نظر من، امروزه تئوری نسبتاً قوی‌تر و عادلانه‌تر این است که این دو بر هم تأثیر می‌گذارند؛ یعنی ساختار، بستر را برای رشد افراد فراهم می‌کند و افراد وقتی رشد می‌کنند، مرتب در پی تطبیف، شفافیت و روند درست ساختار هستند. این دو امر با همدیگر به‌بستان دارند؛ یکی، آن دیگری را فراموش می‌خواند. در این تعامل و این رقص که من اسم آن را رقص تانگو می‌گذارم (این واژه را به شکل رمانتیک و سانتیمانتال به کار نمی‌برم)، گویی یکی، آن دیگری را در آغوش می‌کشد. این تعامل، رفت و برگشت و این چهره‌به‌چهره شدن می‌تواند جامعه سالم بسازد. عدم رفت و برگشت و تعامل می‌تواند جامعه ناسالم و بیمار به وجود آورد. شاید اگر شما به اروپای شرقی بروید، ببینید که بسیاری ممکن است شعار «کارگران متحد شوید» را روی در مغازه خود نصب کنند؛ اما ندانند که این یعنی چه؟ یا مثلاً در جامعه خود ما بسیاری از واژه‌ها و شعارها مطرح شود؛ مانند عالم محضر خداست؛ ولی بسیاری متوجه معنای آن نشوند، با آن ارزش‌ها خو بگیرند و در آن قالب حضور پیدا کنند. حاصل این کار چیست؟ حاصل این است که وقتی افراد کم‌کم یکنواخت شدند و فرم پیدا نکردند، در حد غریزه نزول پیدا می‌کنند؛ چون فرم و استقلال مستقلاً ندارند. درحقیقت آن‌ها آزادی ندارند. وقتی آزادی نباشد، عملاً مبارزه نیست. وقتی مبارزه نباشد، شکستی در کار نیست. وقتی شکست نباشد، انسان از واقعیت‌ها درس نمی‌گیرد. وقتی آزادی نباشد، دیگر حق انتخابی در کار نیست. وقتی حق انتخابی

در کار نباشد، افراد نمی‌توانند بگویند من می‌توانم اخلاقی شوم. وقتی افراد در حد غریزه و حس باقی بمانند، این‌گونه است که به طور مثال، ممکن است بینوایی به کمک احتیاج داشته باشد، ما هم بتوانیم به او یاری برسانیم یا ممکن است کسی بیمار باشد و ما بتوانیم او را درمان کنیم. هیچ‌کدام از این افعال جزو اخلاق نیست؛ بلکه در حد احساس انسانی است. چون انسانیم چنین غریزه دلسوزانه‌ای داریم؛ اما برای خود تئوری، مبنا و هویت نداریم. می‌گوییم چون انسان هستیم و نمی‌توانیم رنج انسان‌های دیگر و نابرابری را تحمل کنیم، پس ما به آن‌ها یاری می‌رسانیم. پس پشت یاری کردن ما تئوری و ایده وجود ندارد؛ بلکه غریزی است. وقتی چنین امری غریزی می‌شود، آرام‌آرام از لذت اخلاقی بودن دور می‌شویم؛ یعنی کاری اخلاقی نمی‌کنیم؛ بلکه کاری غریزی را انجام می‌دهیم. در جایی که در نوبت انتخاب‌های بزرگ، فداکاری یا ایثار هستیم یا در جایی که می‌خواهیم صدای خود را بلند کرده و اعتراض کنیم، به دلیل اینکه ایده نداریم و غریزی زندگی کرده‌ایم، هم خودمان، خودمان را سرکوب می‌کنیم و هم جامعه اجازه بیدار شدن نمی‌دهد. در این فضا، اولین چیزی که قربانی می‌شود، آزادی است. چون آزادی وجود ندارد، بنابراین اخلاق تولید نمی‌شود؛ زیرا اخلاق مولود آزادی است. اخلاق زمانی به وجود می‌آید که من بتوانم غریزه خود را آزادانه کنترل کنم. اگر امیال من در وجودم جولان دهند و سرکشی کنند، اما من از عوامل بیرونی ترسَم و به این دلیل نتوانم آن‌ها را بروز دهم، اخلاقی نیستم. اخلاقی بودن هنگامی است که من توانایی بروز عواطف، غریزه، امیال و احساساتم را دارم؛ اما چون آزادم، روحم مستقل است و برده نفس خود نیستم، آزادانه و از سر انتخاب یک میل ناصواب و تخریبگر را از خود دور و به جای آن، یک میل پاکیزه‌تر و عالی‌تر را انتخاب می‌کنم. وقتی آزاد باشم، اراده‌ام می‌تواند معطوف به فضیلت باشد؛ چون اگر قرار باشد این اراده تابع غریزه و امیال باشد، در آن صورت به قول شوپنهاور ما تخریب می‌کند. اگر قرار باشد به قول کانت این اراده، اخلاقی باشد باید بر آزادی تکیه کند. فرد باید حق انتخاب و حق شعور غلبه بر امیال و عوامل منفی که آزادی انسان را سلب می‌کند، داشته باشد. وقتی این اتفاق رخ دهد من دست به انتخاب می‌زنم و از طریق انتخاب خود، رفتاری اخلاقی انجام می‌دهم.

**اخلاق زمانی به وجود می‌آید که من بتوانم غریزه خود را آزادانه کنترل کنم. اگر امیال من در وجودم جولان دهند و سرکشی کنند، اما من از عوامل بیرونی ترسَم و به این دلیل نتوانم آن‌ها را بروز دهم، اخلاقی نیستم**



شماره ششم علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



شکست بخورد. به قول مولانا:

**یک لحظه داغم می‌کشی یک دم به باغم  
می‌کشی / پیش چراغم می‌کشی تا و نشود  
چشمان من**

عادی را به زبانی گویاتر تبدیل کند و بخواهد این فکر یکسانی را که به جامعه غلبه کرده است، برهم زند. در اینجا است که فرد سریع سرکوب می‌شود؛ چون جامعه ایدئولوژیک اجازه سر بلند کردن را به شما نمی‌دهد، اجازه نمی‌دهد که احساس استقلال کنید و ایده‌ای در مقابل ایده حاکمیت بیاورید. جامعه ایدئولوژیک؛ یکسانی، غریزی بودن و گله‌وار زندگی کردن را می‌خواهد. در سیستمی که افراد گله‌وار زندگی می‌کنند، دیگر نمی‌توانند اخلاقی شوند؛ لذا می‌بینید هر کسی ممکن است دست به تخلف بزند؛ چون آن اراده برای او پرورش پیدا نکرده است که در مقابل تخلف بایستد. هرکسی ممکن است برای رسیدن به مطامع خود دروغ بگوید. هر کسی ممکن است به خاطر اینکه به نتایج خودش برسد، خیانت یا بی‌وفایی کند. ما می‌گوییم چقدر جامعه بد اخلاق شده است. به سراغ مردم بینوا می‌رویم و می‌گوییم مردم هیچ توجهی به انضباط اجتماعی ندارند و قوانین را رعایت نمی‌کنند. این محصول یک جامعه ایدئولوژیک است. محصول فرمی است که محتوا را از هم پاشانده است؛ چون آن فرم قدرت دارد. آن فرم این طور که شما تصور می‌کنید، نیست؛ مثلاً استادانی مثل آقای ملکیان که می‌گفتند ما باید خودمان را بسازیم، هیچ اهمیتی به فرم نمی‌دهند و می‌گویند فرم، امری ساختگی است؛ ولی شما نگاه کنید هنوز در حوزه معرفت می‌گویند اگر فرم ذهنی شما نباشد، داده‌های حسی شما بی‌معناست. این درست مثل رابطه نیروگاه با سوخت هسته‌ای است. شما اگر نیروگاه را داشته باشید از آن برق تولید نمی‌شود. اگر هم سوخت را بدون آن ساختار داشته باشید، باز هم آن برق تولید نمی‌شود و چه بسا خطرناک هم باشد. آن نیروگاه اجازه می‌دهد سوخت در این جریان قرار بگیرد. حال اگر این ساختار ضعیف باشد، ممکن است سوخت مضرات بسیاری بیاورد. اگر هم سوخت نامرغوب باشد، ساختار هرچقدر هم پیچیده باشد، نمی‌تواند برای شما برق

وقتی زمین می‌خورم، تازه می‌توانم بفهمم چقدر می‌توانم به دوستانم تکیه کنم، چقدر امکاناتم واقعی است، چقدر دنیا را درست تصویر کرده‌ام، چقدر توانسته‌ام درست پیش بینی کنم. وقتی شکست می‌خورم در آن زمان همه این‌ها مورد ملاحظه و تأمل قرار می‌گیرد. پس شکست محصول مبارزه است؛ ولی مبارزه محصول چیست؟ مبارزه محصول آزادی است. وقتی شما آزاد نباشید، نمی‌توانید مبارزه کنید؛ یعنی در بیرون امکان جنگیدن (جنگیدن نه به معنای به هم زدن ساختار) برای زندگی بهتر و تلاش برای زندگی عالی تراز آدمی سلب می‌شود. آن وقت می‌بینید که انسان‌ها هم در بیرون سرکوب می‌شوند و هم در درون. وقتی انسان‌ها سرکوب شوند، نه چراغ خرد روشن می‌شود، نه چراغ اخلاق؛ بنابراین جامعه ایدئولوژیک به واقع یکی از بزرگ‌ترین دشمنان اخلاق است. به همین دلیل وقتی می‌بینید همه چیز یکپارچه و یکسان می‌شود، هیچ‌کس حق ندارد خود را متمایز و مستقل کند و همه به تعبیر نیچه گله‌وار زندگی می‌کنند. در اینجا دلسوزی و احساس‌های زودگذر وجود دارد؛ ولی اخلاق و سرفرازی وجود ندارد.

راه‌های مقابله در این جامعه به چه صورتی است؟ در این جامعه حتی اگر شما مبارزه هم کنید، حکومت از مبارزه شما هیچ ترسی ندارد. خطر زمانی است که کسی بخواهد سر بلند کند، بخواهد ایده و فرمی بیاورد، بخواهد این زبان

**جوامع ایدئولوژیک چگونه زیست اخلاقی بشر را تحت تأثیر قرار می‌دهند؟**

جوامع ایدئولوژیک دو لطمه به ما می‌زنند که هر دو دشمن زندگی اخلاقی هستند؛ یعنی اخلاقی زیستن در این جامعه به شدت به خطر می‌افتد. انسان می‌تواند در اینجا بپذیرد که چگونه فرم، محتوا را تخریب می‌کند و چگونه ساختار می‌تواند تأثیر منفی بر آحاد جامعه بگذارد و مانع رشد آن‌ها شود و آن‌ها را دچار بحران کند. یکی از لطمه‌های بسیار مهم این است که به شما اجازه اندیشیدن نمی‌دهد؛ یعنی در یک جامعه یکنواخت و یکسان و جامعه‌ای که همه چیز برای انسان دیکته می‌شود، همه چیز از پیش روشن بوده و خطوط کاملاً آماده است، اگر از این خطوط بیرون بروید، تنبیه و سرکوب می‌شوید. در اینجا خرد آدمی نمی‌تواند بفهمد، چون و چرا کند، رشد کند و به مرتبه بلوغ برسد. یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های اخلاقی زیستن، خرد است. در واقع میزان، صدق، کذب، حسن و قبح را خرد تعیین می‌کند. از طرف دیگر چون آزاد نیستیم، نمی‌توانیم فرمان‌های خرد را به جا آوریم؛ لذا در این جامعه یکنواخت و سرکوب شده، هم قدرت چون و چرا، هم قدرت دوراندیشی و هم قدرت نقد و بررسی به ضعف کشیده می‌شود؛ در نتیجه سقف زندگی پایین می‌آید و چون آزادی وجود ندارد، حق انتخاب از آدمی سلب می‌شود. وقتی شما در بیرون آزادی انسان را سرکوب کردید، دیگر رشدی صورت نمی‌گیرد. رشد زمانی اتفاق می‌افتد که شما بتوانید مبارزه کنید. انسان در مبارزه ممکن است شکست بخورد. اتفاقاً شکست مقدمه پیروزی نیست؛ بلکه شکست مقدمه درک درست واقعیت است. انسان وقتی می‌تواند واقعیت را درست بشناسد و تبیین کند که گاهی اوقات هم

**یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های اخلاقی زیستن، خرد است. در واقع میزان، صدق، کذب، حسن و قبح را خرد تعیین می‌کند**

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی





## حال اگر بخواهیم به صورت اختصاصی ویژگی های

جامعه اخلاقی را برشماریم، آن

ویژگی ها چیست؟

جامعه اخلاقی دو ویژگی و معنا دارد: یکی اینکه، فرم اخلاقی و دوم اینکه، محتوای اخلاقی دارد. در اینجا فرم یا همان ساختار شفاف است؛ البته ساختار شفاف معطوف به دنیا نداریم. دنیا هم نظام های جاسوسی دارد، هم سیستم های پلیسی امنیتی؛ ولی یک جاهایی وجود دارد که شما می توانید در مقابل تخلف یک مدیر اعتراض کنید. مدیر تحت نظارت و کنترل است و قدرت او مشروط و محدود است. رسانه های آزاد وجود دارد. در عین حال که وظایفی بر عهده افراد تشکیل دهنده ساختار است، حقوقی هم وجود دارد. نهادهای مستقلی وجود دارند که می توانند در مقابل کج روی حکمرانان یا آن هایی که از قدرت آویزان شده اند، بایستند. به این دلیل ساختار اخلاقی است؛ چرا که می تواند بازتولید کند، می تواند متوقف کند، می تواند اعتراض کند، می تواند مبارزه کند و قدرت برکناری دارد. این ساختار راه فساد را می بندد. دست افراد را برای اینکه بخواهند سوء استفاده کنند، می بندد. نتیجه چنین فرمی این است که می تواند بستر اخلاقی شدن محتوا را صادر کند؛ یعنی افراد در چنین فضاهایی می توانند احساس آزادی کنند و حق انتخاب داشته باشند. من نمی خواهم بگویم جوامع که ساختار اخلاقی دارند، لزوماً و منطقاً محتوای اخلاقی هم دارند. نبود آن به خاطر تئوری هایی است که اجازه اخلاقی بودن را نمی دهند. ولی ما اکنون عالم اندیشه خود را کاوش می کنیم. وقتی قدرت قابل نقد و جابه جایی باشد و افرادی که از قلاب قدرت آویزان شده اند، تحت نظارت باشند و نهادهایی بتوانند رفتار آن ها را کنترل کنند، بدین معناست که آن افراد یا محتوا از آزادی برخوردارند؛ چون اگر آزادی برخوردار نبودند، انتقادی صورت نمی گرفت و شفافیتی به وجود نمی آمد؛ لذا ساختاری اخلاقی نمی شد. اخلاقی بودن ساختار به این معناست که هم خودش قوانینی دارد که اجازه می دهد شهروندان در آن مداخله کنند و هم از پیش آزادی را به رسمیت شناخته است که آن ها می توانند نقد و بررسی کنند. وقتی انسان ها آزاد باشند و احساس آزادی کنند به این معناست که می توانند تمایلاتشان را در درون کنترل کنند. از این بخش به بعد من بیشتر به جنبه های روان شناختی آزادی اشاره می کنم. وقتی احساس کنیم که آزادی، حق انتخاب دارم و با انتخابم می توانم خود را بازیافتیم، در اینجا است که می توانم بر غریزیم غلبه کنم. در اینجا می توانم بی غرض عملی را انجام دهم که عقل آن را اخلاقی محاسبه می کند. این بحث تا حدی کانتی است؛ ولی من به جنبه آزادی آن فکر می کنم. وقتی یک نفر در حال زاری است، نه به خاطر حس دلسوزی خود و نه به خاطر اینکه نیاز غریزی خود را پاسخ دهم، بلکه انتخاب می کنم و می گویم چون او انسان است، یاری اش می کنم؛ چرا که

فی نفسه ارزشمند است. اخلاقاً درست نیست، رنج موجودی را که فی نفسه ارزشمند است، بینم و به عنوان انسان از او اجتناب کنم. چون فی نفسه انسان است، پس نمی توانم درباره او بی تفاوت باشم. من در اینجا با کنترل غریز و امیال می توانم کاری انجام دهم؛ به طور مثال، می توانم انتقام بگیرم و خشم درونی ام فریاد می زند که اکنون نوبت انتقام است. احساس حیوانی ام مرا ترغیب می کند که بتوانم لطمه بزنم؛ اما آزادانه این خشم را کنترل می کنم. در اینجا می توانم رفتاری اخلاقی انجام دهم. ساختاری که این چنین اخلاقی می شود (من شفاف بودن را اخلاقی تلقی کردم) یعنی ساختاری که حق نظارت، چون و چرا و جابه جایی در آن وجود دارد، پیش فرض این است که انسان ها آزادند. وقتی انسان ها آزاد باشند، یعنی فرصت اخلاقی بودن را برای خود ایجاد می کنند. جامعه ای اخلاقی است که ساختارش انتقاد پذیر باشد و افرادی که از قلاب قدرت آویزان شده اند، بدون هیچ ملاحظه، قداست و خط فرمز، وقتی از مسیری که قانون برایشان تعیین کرده است، فراتر بروند، حق انتقاد را به مردم بدهند. چنین جامعه ای ساختار اخلاقی دارد؛ زیرا به شما امکان می دهد جلوی فساد، کج روی و سوء استفاده از قدرت را بگیرید. چنین جامعه ای قدرت را تعدیل می کند تا منجر به طغیان، نابرابری و بحران نشود. وقتی ساختار اخلاقی شد و نهادهایی تضمین کردند که قدرت به سمت فساد نمی رود و ترکیب این نهاد و ساختار اخلاقی بودن را تولید کرد، پیش فرض چنین چیزی این است که انسان ها آزاد هستند. وقتی انسان ها اخلاقی باشند، دو کار می توانند انجام دهند: یکی اینکه، می توانند مبارزه کنند. در این صورت اگر شکست خوردند، واقعیت را بهتر می شناسند؛ دیگر اینکه، اگر بحث مبارزه نبود، می توانند انتخاب کنند و چون می توانند انتخاب کرده و بر غریزشان غلبه کنند، چون آزادند، می توانند اخلاقی هم باشند. آن دو تفکر در مقابل هم قرار می گیرند. در یکی، حق کاملاً تحت سلطه قرار می گیرد و دیگری نمی تواند بفهمد حسن و قبح چیست. از دیگر سو، غریزه میدان داری می کند؛ چون همه یکسانند و گله وار زندگی می کنند و هیچ کس فرم ندارد. از دل این تفکر، اخلاق بیرون نمی آید؛ چون خود سیستم یا ساختار ایدئولوژیک غیر اخلاقی است. ساختار ایدئولوژیک اولین چیزی را که قربانی می کند، اخلاق است؛ چون اخلاق راه شفافیت و انتقاد را نمی بندد. قدرت سرکش در هاله ای از ابهام قرار دارد که انواع فساد را به وجود می آورد؛ چون در آنجا فساد وجود دارد، سرریز می شود و کل جامعه را در بر می گیرد

وقتی انسان ها آزاد باشند و احساس آزادی کنند به این معناست که می توانند تمایلاتشان را در درون کنترل کنند



و انرژی و محصولات علمی و حتی بمب های اتم تولید کند. این دورا نمی شود از هم تفکیک کرد. در جامعه ایدئولوژیک، زور فرم بسیار بیشتر از محتواست؛ به دلیل اینکه هم اسلحه دارد و هم پول. مردم از طریق اسلحه می ترسند و از طریق پول رام و سرسپرده می شوند. وقتی این دو اتفاق بیفتد، آرام آرام می فهمند باید ساکت و آرام باشند. در جامعه ای که سرها پایین بیاید، رشد اخلاقی، روحی و عقلانی رخ نمی دهد؛ لذا جامعه به شدت به سمت بی اخلاقی، کشمکش، تعارض، بی نظمی های بسیار و بی تعهدی های کاری سوق پیدا می کند. این وضعیتی است که در بسیاری جاها دیده شده است؛ مثلاً، در اتحاد جماهیر شوروی وقتی گورباچف از پروستریکا و امثالهم صحبت می کرد، تقریباً می خواست همین را مطرح کند. آن ایدئولوژی سبب شد اتحاد جماهیر شوروی به جایی برسد که دیگر نتواند ادامه دهد و به عنوان یک قدرت سرکش جهانی بایستد و پیش برود. گورباچف در آن صحبت ها عمدتاً به مسائل مربوط به سرکوب های جمعی اشاره می کند. او صدق ها را نام می برد؛ مثلاً می گوید خانواده از هم پاشیده است، مردم به مشروبات الکلی پناه می برند و دروغ، کم کاری و بی تعهدی زیاد شده است. این ها را حواله می دهد به اینکه ما خواستیم با یک سیستم ایدئولوژیک واحد پیش برویم. در مقابل، جامعه اخلاقی به یک معنا جامعه ای بی صورت است؛ یعنی دولت بالاترین قدرت نیست. دولت آن قدر قدرت ندارد که در تمام شئون زندگی مردم دخالت کند. در آن جامعه اخلاقی بودن دو معنا دارد: یکی اینکه فرم اخلاقی است و دوم اینکه، محتوا اخلاقی است. در جامعه ایدئولوژیک چون فرم غیر اخلاقی است، یعنی اجبار بالای سر افراد است، یکسان سازی ایده های جزمی بر حاکمیت غلبه کرده است. آن جامعه غیر اخلاقی است؛ چون شما نمی توانید آن ها را نقد کنید؛ به همین دلیل این ساختار و فرم غیر اخلاقی، محتوا را تحت تأثیر قرار می دهد و به سمت وسوسه غیر اخلاقی بودن پیش می برد؛ یعنی انجام تخلف و جرم برای مردم، امری عادی شده و خوبی کردن برایشان بسیار سخت می شود. شما باید بین موفق بودن و خوب بودن یکی را انتخاب کنید. خوب بودن بسیار سخت می شود؛ ولی موفق بودن با روش های غیر اخلاقی بسیار آسان می شود. در جامعه ایدئولوژیک برای موفق بودن باید سربزه زور و تعظیم گر باشید و در بسیاری جاها باید دروغ بگویید. در این جامعه است که می بینید علوم تجربی یا علوم انسانی چندان رشد نمی کند و شما مکرراً وامدار می شوید؛ به خصوص رشد علوم انسانی بسیار قطره ای و ذره ای می شود.

در پرورش خود پیش برود، موانع پرورش نفس خود را شناسایی کند و آن را از سر راه بردارد. آزادی مدنی چنین امکانی به او می‌دهد؛ لذا می‌تواند به اخلاق فضیلت دست پیدا کند. مانعی که بخواهد در برابر او بایستد می‌تواند در جامعه اخلاقی، نقد و حذف شود؛ چون فردیت و حریم خصوصی او را تهدید کرده است. بنابراین امکان پرورش اخلاق فضیلت یا اخلاق سودمندگرا یا اخلاق وظیفه، در جامعه اخلاقی وجود دارد. ممکن است شخصی معیار و مدل خود را انتخاب کند و بگوید از نظر من اخلاق، انجام عملی خیرخواهانه است که سود آن به بسیاری از افراد می‌رسد. این جامعه به او این مکان را می‌دهد که بگوید دیگری مهم و فی‌نفسه ارزشمند است. این شخص همچنین می‌تواند راه‌های رشد و تکامل روحی خود را فراهم کند. از آنجایی که می‌تواند چون و چرا کند، حق نظرو ارزشیابی دارد، عقل پرورش یافته است و این عقل می‌تواند حسن و قبح ذاتی اشیا را شناسایی کند و بعد موقعیت و شرایط خود را تشخیص دهد. اگر شخص در موقعیتی است که اکنون کاری انجام دهد که هر عاقل دیگری جای او بود، انجام می‌داد، این نیرو و توانایی در او وجود دارد که موقعیت اخلاقی اش را تشخیص داده و به اخلاق وظیفه تن دهد. پس در نظام‌های اخلاقی هر سه نوع اخلاق امکان‌پذیر است و در نظام‌های ایدئولوژیک امکان‌پذیر نیست. به بیان بهتر، یک جامعه به لحاظ محتوا وقتی اخلاقی است که به شما اجازه دهد به لحاظ درونی رشد کنید و تعالی شما حفظ شود. در یک جامعه ناعادلانه، نابرابر، خشمگین و امنیتی این رشد روحی رخ نمی‌دهد. جامعه وقتی اخلاقی است که به شما امکان دهد به دیگری اهمیت دهید و این دیگری برای شما ابژه شود، ابژه‌ای که از طریق سوژه شناسایی می‌شود. جامعه وقتی اخلاقی است که به شما اجازه پرورش خرد را بدهد و امکان بازآفرینی اندیشه را مطرح کند. در این صورت، محتوا می‌تواند در مواقع لزوم از خرد خود بهره‌بردارد. حال ببینید جامعه ایدئولوژیک چقدر می‌تواند مخرب باشد. وقتی یک سیستم از بالا بسته می‌شود، یک مدل راه‌رفتن و فکرکردن را القا و عملاً هر سه مدل اخلاقی بودن را از انسان‌ها سلب می‌کند؛ یعنی محتوا را کاملاً به مرز تخریب می‌برد.

**این پرسش را مجدداً از یک زاویه دیگر می‌پرسیم: این که**

**کدام محتوا باشد، مهم است؟**

نمی‌توانیم تعیین کنیم کدام محتوا باشد. نکته بسیار مهمی را اشاره فرمودید. اگر به من بگویید کدام محتوا را می‌پسندم تا برای محتوا در اینجا مدل‌هایی است که بیان شد؛ به‌طورمثال، آیا اخلاق سود و زیان، اخلاق وظیفه یا اخلاق فضیلت؟ همان‌طور که گفتم در جامعه ایدئولوژیک این‌ها انتخاب نمی‌شود؛

**جامعه وقتی اخلاقی است که به شما امکان دهد به دیگری اهمیت دهید و این دیگری برای شما ابژه شود، ابژه‌ای که از طریق سوژه شناسایی می‌شود**

بحث‌هایی است که بنام، جان استوارت میل و دیگران مطرح کردند. به این معنا هم محتوا خالی است؛ زیرا وقتی روح محتوا ضعیف شود، دیگر کسی به فکر دیگری نیست. در جامعه ایدئولوژیک دیگری حذف می‌شود. این نکته بسیار اهمیت دارد. ممکن است کسی میلیاردها تومان اختلاس کند و به گوشش هم برسد که تاوان این کار را پدری می‌دهد که پولی در بساط ندارد و خودش یا فرزندش خودکشی می‌کند. آن کسی که اختلاس کرده است، سعی می‌کند مکانیزم‌های دفاعی‌اش را فعال کند و خیلی راحت فراموش و جابه‌جا می‌کند. چنین کسی می‌گوید این حق من بوده و آن مرد، آدم ضعیف و بی‌لیاقتی بوده است. بنابراین مفهوم دیگری در جامعه ایدئولوژیک بسیار ضعیف می‌شود. آن بحثی است که لویناس و دیگران مطرح و بعدها به هوسرل انتقاد کردند که در پروژه پدیدارشناسی‌اش دیگری وجود ندارد. وقتی دیگری نباشد، جامعه بی‌صدا و خشن می‌شود. به هوسرل گفته شد که فقط به موضوع تلفات دارد و دیگری برایش مهم نیست. در جامعه ایدئولوژیک دیگری حذف می‌شود؛ یعنی انسان‌ها به گونه‌ای پرورش پیدا می‌کنند که همه می‌خواهند بار خودشان را بردارند؛ چون به فردای خود امیدوار نیستند. نوع سوم، اخلاق کانتی است؛ به این دلیل که عقل در جامعه ایدئولوژیک راه ندارد، در تفکر کانتی تشخیص با عقل است؛ یعنی آنجایی که محتوا رشد کرده است و می‌گوید من این کار را انجام می‌دهم؛ برای اینکه می‌توانم این را به یک قانون کلی و مطلق تبدیل کنم و هر عاقلی به جای من بود، این کار را انجام می‌داد. در مثالی که گفتم کسی در حال غرق شدن است و من به نجات او می‌روم، در اینجا از سرعواطف غریزی و احساسات‌گله‌وار من نیست. در اینجا عقل من فرمان می‌دهد، نجات یک انسان چون ارزشمند است، فی‌نفسه مهم است و اگر من هم نبودم، هر عاقل دیگری همین کار را انجام می‌داد. پس این می‌تواند یک قانون باشد که اگر یک نفر در حال غرق شدن بود، من می‌توانم او را نجات دهم. این قانون را عقل وضع می‌کند. در جامعه ایدئولوژیک محتوا از این محدوده هم خارج است؛ یعنی عقل تشخیص نمی‌دهد که این عمل حسن است یا قبیح؛ لذا وظیفه اخلاقی هم در محتوا گم می‌شود. در جامعه اخلاقی، محتوا به یکی از این انواع آراسته است و امکان این کار را می‌تواند فراهم کند. حال ممکن است شما بگویید در این مباحث تئوریک تعارض وجود دارد. این پرسش بعدی است که می‌توانیم درباره آن صحبت کنیم. ولی اجازه بدهید من یک بار دیگر برعکس این موقعیت را تکرار کنم؛ یعنی در جامعه اخلاقی این امکان وجود دارد که شخص به دیگری اهمیت دهد؛ اولاً، این امکان وجود دارد که رشد به‌وجود آید و شخص در خودش تأمل کند؛ چون از استقلال و عقل خودبیینان برخوردار است. بنابراین می‌تواند

و امکان رشد عقل و اخلاق فرومی‌باشد. در واقع جامعه‌ای اخلاقی است که ساختار آن شفاف‌تر و انعطاف‌پذیرتر است و نهادهایی را به رسمیت می‌شناسد که این ساختار را کنترل کنند، قوانینش را اگر لازم بود، اصلاح کنند و افرادی را که از قدرت آن آویزان شده‌اند در صورت کج‌روی کنترل کنند. از این رو که ساختار اخلاقی است، این امکان را می‌دهد که آحاد و محتوا هم اخلاقی باشند. حال در جامعه‌ای که اخلاقی می‌شود، چون ذهن توانسته است از دوران طفولیت برآید، تولیداتش چه در حوزه تکنولوژی و چه در حوزه علوم تجربی گسترده می‌شود. در سایر حوزه‌ها نیز می‌بینید که از دل آن می‌تواند علوم انسانی رشد کند، تجربه‌های درخشان و پژوهش‌های گران بها به‌وجود آید و مجموعاً آن‌ها بتوانند سقف زندگی را بالا ببرند.

**چطور می‌توان تشخیص داد کدام محتوا اخلاقی است؟**

من می‌خواهم در اینجا به‌لحاظ ماهوی و اساسی معنای اخلاقی بودن را قدری روشن‌تر کنم. اگر فرض کنیم این ساختار ایدئولوژیک باشد، نتیجه آن، عدم رشد اخلاقی است. وقتی می‌گوییم محتوا اخلاقی می‌شود، یعنی هر سه جهت اخلاقی می‌شود. ما سه نوع تئوری اخلاقی داریم: یکی، اخلاق فضیلت است؛ یعنی آنجایی که امکان بلوغ و رشد عاطفی انسانی فراهم می‌شود؛ به‌طوری‌که انسان‌ها می‌توانند عواطف و احساسات خودشان را به‌درستی کنترل و از بروز یک احساس منفی جلوگیری کنند و از درونشان احساسات مثبت و سازنده بروز دهند. ما می‌گوییم اخلاق فضیلت جایی است که انسان می‌تواند تخلف کند؛ اما خودش رشد کرده و روحش فربه شده، شخصیتش به تعادل رسیده و از افراط و تفریط بازمانده است. لذا می‌تواند عواطفش را کنترل کند؛ یعنی اگر در یک سو، خشم قرار دارد و در سوی دیگر، ترس یا شجاعت وجود دارد، آن انسان چنان خودش را پرورش داده که به مرتبه شجاعت یا حکمت و خرد (چیزی که ارسطو مطرح می‌کند) رسیده است. این جایی است که تحول در درون رخ می‌دهد. جامعه ایدئولوژیک این امکان را نمی‌دهد؛ یعنی اخلاق فضیلت و رشد روحی را از انسان می‌گیرد. در اینجا می‌بینید که محتوا برای تخلف کردن تمایل بیشتری دارد. برای اینکه سر به زیر باشد، اطاعت کند، ارادت بورزد و مداحی و تملق کند، استعداد زیادی دارد. چرا؟ برای اینکه محتوا زیر دست و پای چرخه‌های ایدئولوژیک یا فرم تقریباً له شده است. پس اخلاق به معنای فضیلت در اینجا برای محتوا رخ نمی‌دهد.

دوم، اخلاق به معنای جنبه‌های اصلی ایدئال و خیرخواهی است؛ یعنی جایی که شما به خیری می‌رسید و آن را برای بیشترین افراد می‌خواهید. شما تمایل دارید به گونه‌ای رفتار کنید که خیر شما به بیشترین افراد برسد. این‌ها

چون عملا اخلاق تحقق پیدا نمی‌کند؛ یعنی راه آن حداقل مسدود می‌شود؛ در صورتی که در جامعه اخلاقی به شما فرصت می‌دهند که انتخاب کنید. ممکن است از من پرسید کدام یک از این مدل‌ها از نظر شما اخلاقی‌تر است و من انگشتم را روی اخلاق فضیلت بگذارم؛ ولی من به نوعی رازی هم فکر می‌کنم و می‌گویم اجازه دهید هر سه مدل به میدان آیند. اجازه دهید اخلاقی بودن را محصور نکنیم. اگر از بالا با فشار بگوییم ما زندگی فضیلت‌مندانه را برای شما فراهم می‌کنیم باز هم جامعه را ایدئولوژیک کرده‌ایم. در جامعه اخلاقی چون آن دو مبنا وجود دارد؛ یعنی عقل، حق چون و چرا دارد و آزادی حق انسان‌ها تلقی می‌شود، مدل اخلاق را خود افراد پیدا می‌کنند؛ یعنی محتوا خودشان انتخاب می‌کنند؛ چون اگر من مدل اخلاقی را برای آن‌ها انتخاب کنم، باز هم آن را ایدئولوژیک خواهم کرد، باز هم من جلوتر از او نوشته‌ام و پیش‌تر از او گام برداشته‌ام؛ در صورتی که او خودش باید برای خود گام بردارد. در عمل تصحیح می‌شود. در عمل می‌گوییم این اخلاق سود و زیان با مشکلاتی روبه‌روست و چون دیالوگ و برخوردی انتقادی وجود دارد ممکن است افراد خودشان را تصحیح کنند. ممکن است بگوییم اخلاق فضیلت، ولی باز هم تعارض‌هایی وجود دارد و آن‌ها خودشان را اتوماتیک تصحیح می‌کنند و مرتب بازتولید می‌شوند. به قول کرکگارد، تجربه‌هایشان را دوباره تکرار و بازآزمایی می‌کنند. بنابراین اگر پرسید محتوا کدام را انتخاب می‌کند، من شخصا به اخلاق فضیلت اعتقاد دارم. دلیل آن را هم می‌توانم در ادامه گفت‌وگو بگویم؛ ولی اگر پرسید ساختار باید به کدام اجازه دهد، می‌توان گفت که ساختار باید به هر سه مدل اجازه دهد. روح صحبت این بود که وقتی جامعه اخلاقی باشد، امکان محتوا را باید به شهروندانش بسپارد؛ یعنی محتوا باید انتخاب کند وقتی می‌خواهد اخلاقی رفتار کند، آیا صرفا با قالب‌هایی که عقل تعیین می‌کند، همراه می‌شود یا قالب‌هایی که دیگری تعیین می‌کند؛ مثل خیر کثیر یا قالب‌ها و استانداردهایی که بر اساس رشد شخصی خودش است؟ جوامع لیبرال هم در این زمینه دچار بحران شده‌اند. آن‌ها به دلیل اینکه احتیاج داشتند اخلاق سود و زیان را ملاک خود قرار دهند، اذهان را به سمت خیر کثیر و منافع ملی سوق دادند و امکان رشد فضیلت یا وظیفه در آنجا ضعیف شد. به همین دلیل نهاد‌های حامی حقوق بشر بسست شده و تفکر منافع ملی جای آن را می‌گیرد. آن زمان شما می‌بینید که در همان جوامع مدرن از بخش‌های مختلف تخلفات اخلاقی سر می‌زند. بنابراین اینکه بگویید من به شما آزادی می‌دهم، ولی شما آزادی که این نوع اخلاق را بپذیرید، باز هم یک نوع ایدئولوژیک کردن پنهان است که به نظر من در اروپا و آمریکا وجود دارد. در این

کشورها نهاد‌های مدنی وجود دارند و می‌توانند ساختار را تحت کنترل قرار دهند؛ ولی سیستم تبلیغاتی یک مدل از اخلاق را نهادینه کرد و آن اخلاق سود و زیان بود. توجه به این مدل باعث شد بلوغ درونی یا عقلانی اخلاق ضعیف شود. به همین دلیل شما در نظام غرب بدترین بی‌رحمی‌ها و فروپاشی‌های اخلاقی را می‌بینید. من به همین دلیل عرض کردم که محتوا باید حق انتخاب داشته باشد تا از هر سه طریق پیش برود و هر کدام را خواست بررسی کند؛ ولی امکان نقد و بررسی را به خود و دیگران بدهد.

**به چه دلیل فکر می‌کنید اخلاق فضیلت که مدنظر شماست، مهم‌تر و موثرتر است؟ جوامعی که امروز بر اساس مقیاس‌های سنجشی علمی، اخلاقی تر هستند آیا بر اساس این نوع اخلاق پیش رفته‌اند یا بر اساس اخلاق سود و زیان به این جایگاه رسیده‌اند؟**

در اخلاق فضیلت فقط، فعل نیکو نیست، بلکه فاعل نیکو می‌شود. کانت با اینکه می‌گوید ما آزاد هستیم و آزادی اساس و مبنای اخلاقی زندگی کردن است، اما بیشتر به دنبال این است که به فعل ما انضباط ببخشد. در اینجا عقل به فعل ما فرم و جهت می‌دهد. عقل می‌گوید اگر این‌گونه رفتار کنید و عقلی دیگر هم این رفتار را ببینند، این رفتار می‌تواند تبدیل به یک قانون اخلاقی شود؛ در حالی که در اخلاق فضیلت توجه به فاعل است. من ممکن است بتوانم به کمک عقل و دستگاه ذهنی خود فعل نیکویی را کنترل کنم، ولی وقتی فاعل گرسنه، تهی و خاموش باشد، اراده قوی‌ای که در نهاد این فاعل وجود دارد، می‌تواند به عقل، قضاوت‌ها و احکام عقلی غلبه کند. این عقل با اینکه تشخیص می‌دهد این وظیفه من است که دروغ نگویم، اما انزوی و وحشتناکی که در ما وجود دارد (شوینهاور آن را یافته بود) می‌تواند تخریب کند و حتی راه عقل را ببندد؛ به همین دلیل نیکوترین است که ما در عین حال که به فعل نیکو می‌پردازیم به فاعل نیکو پردازیم. در اخلاق سود و زیان و در اخلاق وظیفه، عمدتا فرمان می‌دهیم که چگونه باشید، چگونه رفتار کنید تا خیر بسیار را به دیگران برسانید. چگونه رفتار کنید تا رفتار شما تبدیل به یک قانون کلی اخلاقی شود. در اخلاق فضیلت می‌گوید چگونه باشید. چگونه روحتان را قوی کنید که از شما فعل نیکو صادر شود. وقتی جان، آباد شود رفتار را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد؛ سپس می‌تواند آن آزادی کانتی را تضمین کرده و بیشتر از بند هوس‌رهایی پیدا کند. نکته دوم این است که فاعلی که خودش زیبا و از درون غنی شده است، می‌تواند خیر کثیری به دیگران برساند؛ یعنی خیر اخلاق سود و زیان را دارد؛ ولی ضرر آن را ندارد. خیر اخلاق وظیفه را هم دارد؛ ولی آفت آن را ندارد که مغرور به نفس شود؛ لذا وقتی جان،

**جوامع امروزی بیشتر غریزی هستند تا اخلاقی. این جوامع به این معنا اخلاقی‌اند که اخلاق سود و زیان را پیش گرفته‌اند**

آباد و فاعل نیکو می‌شود، صدور فعل نیکو به آسانی اتفاق می‌افتد. به نظر من جوامع امروزی بیشتر غریزی هستند تا اخلاقی. این جوامع به این معنا اخلاقی‌اند که اخلاق سود و زیان را پیش گرفته‌اند. شما فرمودید چرا اخلاق فضیلت را انتخاب می‌کنم و عرض کردم چون در اخلاق فضیلت این فاعل است که رشد می‌کند، به آزادی می‌رسد و می‌تواند حق انتخاب داشته باشد. در اینجا فقط فعل نیکو نیست؛ چه بسا فعل آدمی با دلایل مختلفی مثل انگیزه‌های مردمی یا عقلانی نیرومند شود؛ ولی اراده قوی بر این انتخاب‌هایی که صورت داده است، غلبه و انسان را تخریب کند. وقتی جان و نفس نیرومند می‌شود، فاعل زیبا می‌شود و صدور فعل زیبا از او امکان‌پذیر است. جوامعی که امروز داریم، چگونه هستند؟ به طور مثال، در جوامع غربی و پیشرفته به دلیل غلبه تفکر سود و زیان و اندیشه بنامی، اخلاق، آن کاری است که آدمیان برای خیر بیشتر، سود بیشتر و افراد بیشتری انجام می‌دهند. در اینجا عمدتا منافع به جای رشد درونی مطرح می‌شود. از آنجایی که رشد درونی چندان جدی گرفته نمی‌شود، شما می‌بینید در آن سیستم افراد از طریق رشود و نظارت‌های آشکار و پنهان کنترل می‌شوند؛ چون اگر این کنترل نباشد، در مواقعی نشان داده شده است که افراد می‌توانند دست به تخلفات وحشتناکی بزنند و بعد خوشنشان را در سرزمین‌های دیگر اعمال کنند. شما می‌بینید که قرن بیستم خشن‌ترین قرن تمام تاریخ بشری بود. صد میلیون انسان بر اثر جنگ جهانی اول و دوم کشته می‌شوند. ادامه آن قرن بیست و یکم است. امروزه در اروپا بمب‌هایی وجود دارند که اگر از آن‌ها استفاده کنند، کل جهان را با آن تخریب می‌کنند. در آینده جنگ میکروبی از همین سرزمین‌ها سر برمی‌آورد و کل بشریت را به خطر می‌اندازد. این وضعیت نتیجه این است که اخلاق فضیلت در مسیر نیست. آنچه وجود دارد یک جامعه مدنی است، جامعه قانونمند و تحت نظارت است، جامعه‌ای است که غرایز در آن بیشتر در جریان است. من جامعه اروپایی را جامعه‌ای اخلاقی نمی‌بینم، بلکه آن را جامعه‌ای غریزه‌گونه می‌بینم، جامعه‌ای مدنی می‌بینم، جامعه‌ای که رشد یافته و کنترل شده است، جامعه‌ای که قوانین و مقررات زیادی در آن وجود دارد؛ ولی اگر این نظارت‌ها و کنترل‌ها از انسان‌ها دور شود، ممکن است با صحنه‌هایی روبه‌رو شوید که بسیار قبیح و وحشتناک است؛ به طور مثال، در انتخابات آمریکا می‌بینید میلیون‌ها آدم با خشونت تمام از یک انسان ناسالم، قلدری مثل ترامپ دفاع می‌کنند، دست به اسلحه می‌برند و شورش می‌کنند. جناح مقابل هم مانند همین افراد هستند؛ اما منافعتشان اقتضا نمی‌کرد که به کنگره حمله کنند. اگر کنترل‌ها نباشد، شاید همین افراد وحشتناک‌ترین و وحشیانه‌ترین رفتار را انجام

دهند؛ مثل کشتار مردم افغانستان؛ ولی آن‌ها در جامعه خودشان رفتار بسیار درستی دارند. چرا محتوا به چنین روزی افتاده است؟ زیرا ساختار فقط یک تعریف از اخلاق ارائه داده است؛ یعنی اخلاق سود و زیان. وقتی اخلاق سود و زیان حاکم باشد، ممکن است به چنین نتایجی ختم شود. اگر اخلاق وظیفه حاکم باشد، ممکن است به نتایج دیگری ختم شود. به نظر من، اخلاق فضیلت می‌توانست بسیاری از این آسیب‌هایی را که اکنون به وجود آمده است، کاهش دهد.

**چراگاه معرفت دینی در این وضعیت اخلاقی طبیعتاً می‌تواند همان سه وجه را داشته باشد؛ ولی چرا اهل ایمان کمتر به سمت اخلاف فضیلت رفته‌اند؟ در واقع نسبت معرفت دینی و اخلاق فضیلت چیست؟**

وقتی از دین صحبت می‌کنیم، مرادمان فقط اسلام نیست؛ بلکه دین به معنای امر قدسی است. عمده بحث دین، فرد است. در این تفکر جامعه به تبع فرد مطرح می‌شود. تمام ادیان حتی سیستمی فکری مثل کنفوسیوس که در ابتدا بحث آیین را مطرح می‌کند، مخاطب آن فرد است. این فرد است که باید ورزیده و آماده شود. در آیین بودا می‌بینید که شخص باید برای کاستن رنج دیگران، تلاش کند؛ ولی این فرد است که باید به نیروانا برسد و آن هشت مرحله دشوار اخلاقی را طی کند تا بتواند به روشنایی برسد. در آیین هندو هم می‌بینید که برهمن با فرد صحبت می‌کند. در قرآن هم چنین است؛ هر چند در قرآن صحبت از یا ایها الناس و یا ایها المومنین است؛ ولی با انسان‌ها صحبت می‌کند؛ یعنی تک‌تک افراد را مورد خطاب قرار می‌دهد. جمع به تبع فرد به میان می‌آید. مخاطب اصلی تمام پیغمبران، فرد است. پیش از اینکه صحبت را ادامه دهم نکته‌ای را بگویم: فرد برای اینکه شکوفا شود به سراغ جمع هم می‌رود. چون شکوفایی بدون فرم و ساختار امکان‌پذیر نیست، لذا با بی‌عدالتی و ستم درمی‌افتند و به همدلی و وحدت دعوت می‌کنند. در جایی هم که بحث از جامعه باشد، باز به فرد برمی‌گردد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های دین که بین تمام ادیان مشترک است، این است که عمدتاً دین دعوت به درون است. وقتی قرآن را نگاه می‌کنید، می‌بینید که به طور مرتب صحبت از ایمان و یک رابطه شورمندانه با کائنات و هستی است. در آیین بودا هم فرد مخاطب است و به طور مرتب صحبت می‌کنند که من رنج می‌کشم، رنج من به خاطر خواهش من است و راه برای کاهش خواهش من وجود دارد. برای اینکه

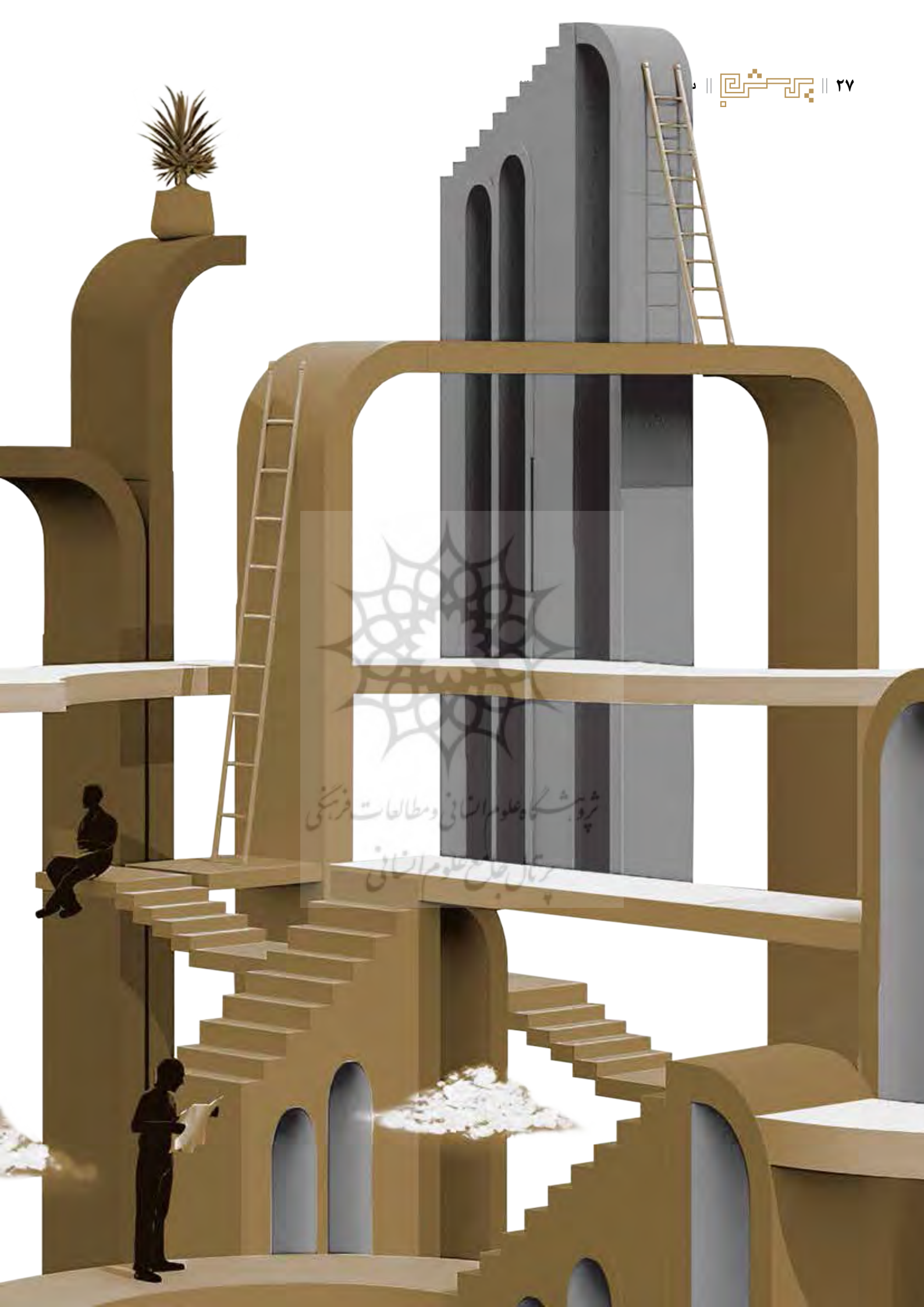
درست شوید باید بینش و ارزش‌های خود را درست کنید. در آیین زرتشت و کنفوسیوس هم همین‌طور است؛ لذا منطق همه آن‌ها بر پایه اخلاق فضیلت است؛ چون مخاطب آن‌ها فرد است و به دنبال سعادت فرد هستند. این فرد برای اینکه به سعادت برسد باید در درون دچار تحول بزرگی شود و نوع نگاهش به جهان، انسان‌ها و خودش تغییر پیدا کند. به‌طور مکرر شما در این آیین‌ها دعوت به درون، تأمل در درون و به درون کشاندن رویدادهای بیرونی را شاهد هستید؛ مثلاً نظم عالم را می‌بیند و می‌گوید «افلا یعقلون» یا کذب و ستم و دروغ را در بیرون می‌بیند و می‌گوید «فاعتبروا یا اولی الابصار». در همه آیین‌ها چنین است که می‌خواهد حوادث بیرون را به درون بکشاند. ادیان معتقدند اگر درون متحول شود، می‌تواند بر برون تأثیر بگذارد. خاستگاه اخلاق فضیلت به دو دلیل است: من به تبعیت از ارسطو معتقدم وقتی فاعل نیکو باشد، فعل نیکو از او به آسانی سر می‌زند؛ درحالی‌که اگر فعل نیکو باشد و فاعل شایسته نباشد، ممکن است تضمین آن تداوم پیدا کند. دلیل دوم، دلیل ایمانی من است. چون من به خداوند و پیغمبر به‌طور آگاهانه ایمان دارم، حرمان و دستورهایی او بیشتر بر دلم می‌نشیند؛ لذا مرا به درون دعوت می‌کند. اتفاقاً یکی از اقداماتی که نظام‌های ایدئولوژیک انجام می‌دهند، این است که دین معنوی آسمانی پرده‌نشین غیب را شاهد بازاری و سکولار می‌کنند. حکومت دینی عملاً وارونه‌کردن پیام دین است. دینی را که مخاطبش فرد است، از فرد دور می‌کنند و فرد جا می‌ماند؛ درست مثل دختر سنتی قدیم که پدرش برای او همسر تعیین می‌کرد و خود او حرف نمی‌زد. انسان در نظام‌های ایدئولوژیک ساکت می‌شود و نظام به جای او حرف می‌زند و تصمیم می‌گیرد. دین می‌خواهد فرد فعال شود و حرف بزند؛ اما وقتی نظام‌های ایدئولوژیک دینی می‌شوند، فرد کاملاً ساکت می‌شود و جامعه به جای او حرف می‌زند؛ مانند زن که ساکت است و همه حرف‌های او را شوهرش، برادر بزرگش یا پدرش می‌زند. در جامعه ایدئولوژیک به جای اینکه فرد شکوفا شود و بتواند نظرش را ابراز کند، از خود دور می‌شود، غایب و حذف می‌شود و به جای او هیولای لویاتان جمع حرف می‌زند. اساس آن دین‌های ارتدکس این است که مخاطب فرد است و با اخلاق فضیلت تناسب دارد. به همین دلیل یکی از علت‌های حقانیت دینی که ما به دین نیاز داریم این است که فرامین آن، آدمی را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ حتی آیین کنفوسیوس که بخش زیادی از آن شامل دیسپلین‌های اجتماعی است.

**یکی از اقداماتی که نظام‌های ایدئولوژیک انجام می‌دهند، این است که دین معنوی آسمانی پرده‌نشین غیب را شاهد بازاری و سکولار می‌کنند**

**در کل اگر بخواهید جمع‌بندی بفرمایید، تفاوت میان جامعه ایدئولوژیک و جامعه اخلاقی چیست؟**

جمع‌بندی من این بود که جامعه ایدئولوژیک جامعه‌ای یکدست و یکنواخت است و بیشتر به غرایز فرصت می‌دهد تا این‌که توجه کند خرد و نیازهای دیگر انسان رشد کند. چون این‌گونه است و انسان‌ها نمی‌توانند فرم و هویت مستقل از جامعه داشته باشند، بنابراین نمی‌توانند آزاد باشند و چون نمی‌توانند آزاد باشند، حق انتخاب ندارند. وقتی آزادی انتخاب وجود نداشته باشد، مؤلفه‌های اخلاق فرومی‌ریزد و امکان بد اخلاقی گسترده می‌شود. در جامعه اخلاقی، هم ساختار اخلاقی است؛ به دلیل اینکه حق نظارت و نهادهای کنترل وجود دارد و هم این پیش‌فرض وجود دارد که انسان‌ها آزادند و می‌توانند حق انتخاب داشته باشند.





پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی